یادگار

یک خاطره انتخاباتی از رأی‌گیری مجلس در ساوجبلاغ در دهه۲۰

مصائب تبلیغ برای یک کاندیدا!

■ داریوش اسدزاده

آنچه پیش روی دارید خاطره‌ای است از استاد داریوش اسدزاده که نمایانگر چند و چون برگزاری انتخابات مجلس در منطقه ساوجبلاغ و شهریار در دوره نخست‌وزیری احمد قوام است. این روایت از آن جنبه درخورخوانش است که سبک و سلیقه «جناب اشرف» را در گسیل داشتن نمایندگان شهرهای گوناگون به مجلس نشان می‌دهد. با سپاس از استاد که این یادمان را برای درج در صفحه تاریخ جوان قلمی کردند.

■■■

درست به یاد دارم که در سال‌های نخستین دهه ۲۰ شمسی و در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه بود که بنده به عنوان ریاست کارگزینی اداره کل اموال دولتی و شهرداری‌ها در وزارت دارایی انتخاب شدم، ریاست اداره‌ها برعهده آقای شیخ‌اسلامی نامی بود که توجه خاصی نیز به بنده داشت. روزی از روزها مرا احضار کرد و با کمال خلوص نیت فرمود که باید مأموریت خاصی را انجام دهی. موضوع چنین است که دوران انتخابات مجلس شورای ملی است و نظر دستگاه و اعلیحضرت همایونی اینکه از ساوجبلاغ و شهریار سید محمدصادق طباطبایی انتخاب شود ولی به عقیده جناب نخست‌وزیر قوام‌السلطنه باید کهبد به مجلس راه یابد. از قرار معلوم (پشت پرده) آقای کهبد ۵۰۰ هزار تومان قرار است به عنوان محبت به ایشان پرداخت نماید. حال چون بنده شناخت کاملی راجع به شما دارم باید با دوستان یا کارمندان مورد نظرتان بدان سو حرکت کرده و کمک لازم را راجع به انتخاب فرد مورد نظر (آقای سیدمحمد صادق طباطبایی) بفرمایید. بالاخره بعد از چند روز همراه شش نفر از کارمندان اداره و چهار تن از دوستان به طرف شهریار حرکت کردیم. از آنجا که کبودین‌دره مرکزیت داشت خودم در آنجا ساکن شدم و دیگران را به قصبات مختلف اعزام کردم و چون بوق و کرنا و سر و صدای تبلیغات شروع شده بود، به همراهان متذکر شده بودم که باید بیانات شما عامیانه و خداپسندانه باشد. مثلاً قرار بود برای جلب نظر مردم به سمت صادق طباطبایی بگویند: «سید بزرگوار آقای سید محمدصادق طباطبایی که مردی مؤمن و خداپرست و با آل‌عبا هر شب محشور است و برای خدمت به مردم از درگاه خداوند متعال آرزوی سلامتی و فراوانی درخواست می‌کند را انتخاب کنید که هم دنیا را دارید و هم آخرتتان را» و در مقابل برای ریزش رأی کهبد بگویند ای مردم به کهبد کچل و شکم گنده که زمین‌هایتان را غصب و به شماها اجحاف کرده رأی ندهید. خلاصه قرار بود گفته‌ها در این حدود باشد که اگر بهشت را می‌خواهید به این بزرگوار یعنی سیدمحمدصادق طباطبایی رأی دهید و اگر جهنم را می‌خواهید به کهبد غاصب زمین‌هایتان رأی دهید.

سیدمحمدصادق طباطبایی

بهاءالدین کهبد

بالاخره رأی‌گیری آغاز شد و بعد از چند روز صندوق آرا جمع‌آوری شد. با توجه به تبلیغات احتمال انتخاب شدن سیدمحمدصادق طباطبایی زیاد بود به همین خاطر برای حفاظت از صندوق‌ها قرار بود که شب در فرمانداری یا بخشداری بمانند تا روز بعد رأی‌ها خوانده شوند. طبق قانون قرار بر این بود که مأمورین دولت و متولیان صندوق از اوضاع مراقبت نمایند که یکباره اختلاف و نزاع بین ژاندارم‌ها و نمایندگان مردمی صندوق درگرفت که در این کتک‌کاری بعضی از کارمندان اداره زخمی شدند و راه فرار به طرف فرمانداری بسته شد. من که در پشت یک درخت شاهد ماجرا بودم و راه فرار نداشتم اجباراً برای اختفا بالای درخت رفتم و تا سپیده صبح از سرما لرزیدم.

نتیجه انتخابات آن شد که کهبد به مجلس راه یافت و کارمندانی که در این ماجرا به تبلیغ صادق طباطبایی پرداخته بودند همگی شناسایی و اخراج شدند ولی من که هدایت تبلیغات را برعهده داشتم چون به نام طباطبایی در این ماجرا معروف شده بودم به همین نام بازنشسته شدم و نهایتاً هم معلوم نشد شخص طباطبایی کیست؟

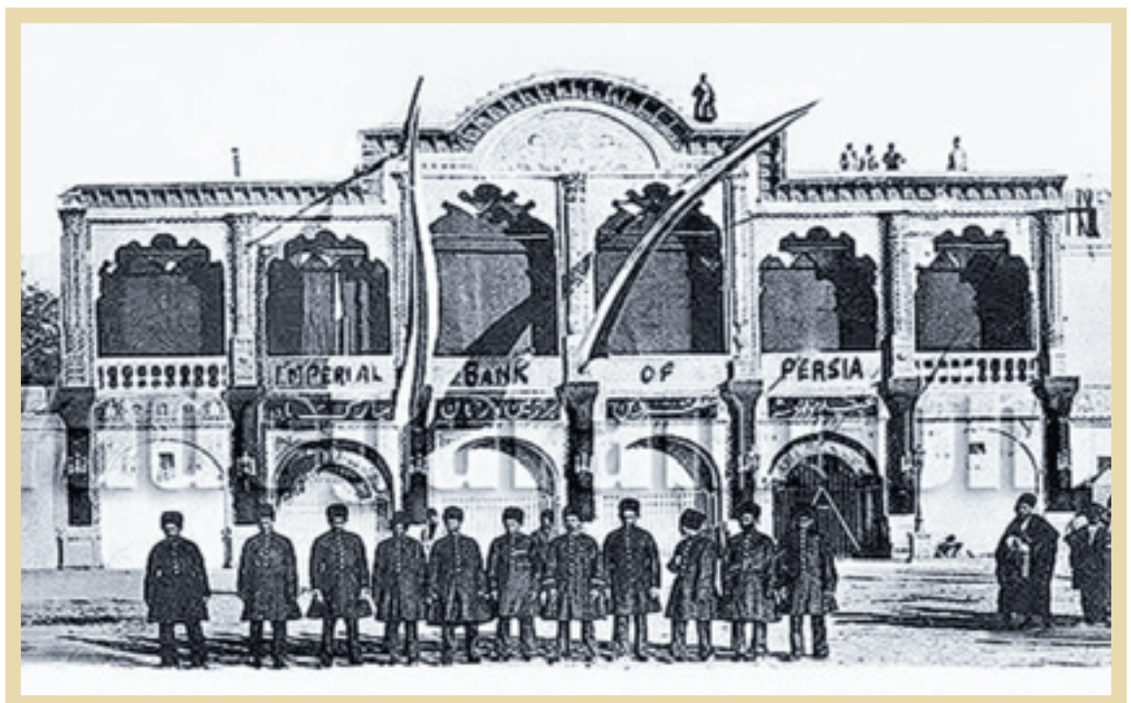

نمایی از ساختمان نخستین بانک شاهنشاهی ایران

اندر حکایت تلخ و طولانی تخلفات بانکی در ایران

کار از نصیحت گذشته است!

■ خسرو معتضد

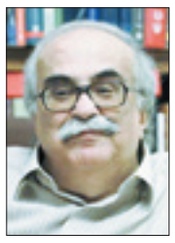

نخستین پایه‌گذاران تشکیلات بانکی در ایران انگلیسی‌ها و روس‌ها در قرن نوزدهم بودند. بانک شرق جدید نخستین بانکی بود که در ایران به سال ۱۲۶۷ه. ش تأسیس شد. این بانک شعبه‌ای از کمپانی هند شرقی بود که با تأسیس بانک شاهنشاهی ایران (بخوانید بانک شاهنشاهی انگلیس) کلیه اموال و امتیازات خود را یکجا به این بانک واگذار کرد. این بانک تشکیلات منظمی برای تعمیم اصول بانکداری در ایران ریخت. تهیه چک و سفته و چاپ اسکناس منقش به تصویر ناصرالدین شاه و تشکیل شعب در تهران و شهرستان‌های بزرگ (شعبی از این بانک در کراچی و بغداد و بمبئی و کویته نیز دایر بود) از جمله فعالیت‌های این بانک بود که به واسطه آن توانست بانکداری را در ایران نهادینه کند. مدیران و معاونان بانک و در ابتدا اغلب مسئولان و حتی حسابدار و تحویل‌گیرنده و تحویل‌دهنده وجوه، انگلیسی یا هندی بودند ولی کم‌کم عده‌ای از ایرانیان که آموزش بانکداری دیده بودند با تأسیس بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۷ه. ش برای کار جذب آن بانک شدند.

بانک استقراضی روس نیز در سال ۱۲۶۹ه. ش گشایش یافت، در حقیقت انجمن صرافی و استقراضی سابق روسیه به بانک تبدیل شد. مدتی بعد دولت روسیه و وزارت دارایی آن کشور سهامدار عمده این بانک شدند. این بانک جنبه سیاسی داشت و نه جنبه بانکی و وظیفه‌اش قرض دادن پول در مقابل املاک و مستغلات رجال و افراد متنفذ و ملاکین و حکام و تجار و خوانین بود و به همین علت وقتی رژیم روسیه تزاری سقوط کرد این بانک که ۵ میلیارد روبل به شخصیت‌های مختلف ایران قرض داده بود، ورشکسته شد. به همین روی دولت شوروی ساختمان‌های بانک در تهران و ولایات را به دولت ایران واگذار کرد ولی وصول مطالبات بانک دولتی روس که حالا یک بانک دولتی ایران شده بود از رجال و توانگران ایرانی سال‌ها طول کشید.

این بانک‌ها گرچه در ایران فعالیت می‌کردند اما فعالیت آنها چپاولگرانه نبود. بانک شاهنشاهی چند میلیون پوند به ایران آورد که خرج کرد و وام داد و از طریق راهکارهای بانکی نه تنها چند میلیون پوند خود را با سود برگرداند بلکه تا سال ۱۳۲۷ه. ش که زمان پایان دوران امتیاز بود، وجهی که به دست می‌آورد از داخل ایران بود و چون بانک منظم و منضبطی بود تمام تجار و کسانی که با خارج معامله داشتند به آن مراجعه می‌کردند. از طرفی با اینکه امتیاز نشر اسکناس ایران در سال ۱۳۰۹ ه. ش از آن بانک گرفته شد و رقیب سرسختی مانند بانک ملی ایران در برابر آن قد برافراشته بود فعالیت خود را کماکان تا سال ۱۳۲۷ه. ش ادامه داد و بودند عده‌ای که وجوه خود را در آن بانک به عنوان سپرده و پس‌انداز می‌گذاشتند. زیرا بانک انگلیسی سر نگهدار بوده و اسامی صاحب حساب و پس‌انداز خود را هرگز نشر نمی‌داد.

بانک ملی زیر نظر دکتر کورت لیندن بلات مدیر آلمانی شروع به کار کرد. لیندن بلات تحت تأثیر فساد مالی ایران دست به تقلباتی در امور ارزی زد که سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار شاهنشاهی هم چون بهره‌هایی می‌بردند از وی حمایت می‌کردند. با این حال راز او کشف شده و بازداشت و محاکمه و حدود دو سال زندانی شد و جرائم لازم را پرداخت نمود. اما معاون او دکتر فوگل با پنهان شدن در صندوق عقب یک اتومبیل از مرز ایران و عراق خارج شد و به لبنان مستمعره آن روزی فرانسه گریخت. دادگاه ایران استرداد فوگل را از دادگاه فرانسوی بیروت مطالبه کرد و پلیس بیروت فوگل را بازداشت کرد اما فوگل در اتاق مهمانخانه خود را به دار آویخت تا آبروی بانکداری آلمان در خاور نزدیک محفوظ بماند. جزئیات این ماجرا در کتاب خاطرات بلوشر وزیر مختار وقت آلمان آورده شده است. به هر حال بانک ملی ایران با آبرو و حیثیت خاصی فعالیت خود را ابتدا در شعبه مرکزی در خیابان فردوسی، سپس در بازار و چند شعبه محدود آغاز و پس از آن در ۲۲ شهرستان عمده شعبه‌هایی دایر کرد و به زودی به بانکی مهم و معتبر تبدیل شد. در واقع بانک ملی نقش خاصی را در نهضت ساختمانی ایران ایفا کرد. بانک قشون یا بانک پهلوی یا بانک سپه در سال ۱۳۰۴ ه. ش و بانک حکومت در سال ۱۳۱۴ شروع به فعالیت کردند. در سال ۱۳۲۵ پیشه‌وری خواست بانک آذربایجان را تأسیس کند اما موفق نشد و مردم آذربایجان هم اسکناس بی‌ارزش فرقه را دور می‌ریختند.

> **دولت باید نظام بانکی را از این حالت عجیب بیرون آورد و عده‌ای که سی و اندی سال است در رأس بانکداری کشور قرار گرفته‌اند برای بازنشستگی و استراحت تشریف برده تا به‌جایشان چهره‌های تحصیلکرده متخصص و خوشفکر در رأس نظام بانکی قرار گیرند**

در سال ۱۳۲۸ بانک خصوصی بازرگانی ایران و پس از آن در سال ۱۳۳۱ بانک خصوصی صادرات و معادن ایران به وسیله محمدعلی مفرح تأسیس شدند. از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ حدود ۴۰ بانک خصوصی دیگر نیز دایر شد که پس از انقلاب اغلب آنها مصادره یا درهم ادغام شدند. بانک‌های مختلط ایران و انگلیس، ایران و عرب، ایران و هلند و ایران و روس هم از میان رفتند.

متأسفانه طی ۲۰ سال اخیر بانک ملی و بانک مرکزی و سایر بانک‌ها وضعیت عجیبی پیدا کردند. مثلاً باور کردنی نیست فردی مانند آقای صدقی رئیس کل بانک ملی و سپس مدیرعامل بانک رفاه شود. کسی باور نمی‌کند یک جوان لیسانسیه با یک سال خدمت به نام رستگار سرخه‌ای چون مورد علاقه یکی از منسوبان رئیس‌جمهوری است، مدیرعامل بانک ملت شود و آن حقوق نجومی را دریافت دارد. نظام بانکی ایران به کلی از هم گسیخته شده و سوءمدیریت، عامل مهم این فرود و ریزش بانک‌ها بوده است.

ابتهاج مدیر کل بانک ملی وقت به قوام‌السلطنه وام نمی‌داد و می‌گفت: «قربان برای عبرت گرفتن دیگران از اینکه حضرتعالی به عنوان نخست‌وزیر به امور بانکی احترام می‌گذارید، باید وثیقه ملی معرفی کنید.»

همچنین ملکه مادر بعد از ازدواج فوزیه با ولیعهد محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۱۸ تعدادی جواهر، دستبند و سینه‌ریز معروف به جواهرات قمرالسلطنه دختر فتحعلی‌شاه و همسر میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی را از صندوق جواهرات که آن زمان در موزه نبودند و جزو اموال بیوتات سلطنتی به شمار می‌رفتند امانت گرفته و با گذشت سال‌ها آنها را پس نمی‌داد و ادعا می‌کرد که گم شده‌اند. می‌گویند کمیسیون نظاره بانک ملی و جواهرات سلطنتی برای شاه پیغام فرستاد علیاحضرت جواهرات را مسترد دارند. شاه مسئول کمیسیون را احضار کرد و از او پرسید ملکه به یاد ندارد با جواهرات چه کرده است. گاهی می‌گوید آنها را پس داده و گاهی می‌گوید گم کرده، حالا شما چه کار می‌کنید؟!

این وقایع مربوط به سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. طرف در جواب می‌گوید: مجلس به دادستان تهران نامه‌ای نوشته که اقدام لازم قضایی را در مورد علیاحضرت مادر معمول دارند. شاه می‌گوید: اقدام لازم چیست؟ می‌گوید: به کلانتری کاخ ابلاغ خواهد شد پاسبانی فرستاده جواهرات را که متعلق به مملکت است از علیاحضرت دریافت دارد. شاه پرسید: اگر پس ندادند چی؟ می‌گوید: رسم بر این است نماینده دادسرا در کاخ حضور یافته در صورت امتناع علیاحضرت ملکه مادر ایشان به کلانتری و دادسرا جلب و بازداشت خواهند شد. ۲۴ ساعت بعد ملکه تاج‌الملوک تلفنی خبر می‌دهد جواهرات که اتفاقاً در صندوقچه‌ای بوده پیدا شده و نماینده کمیسیون نظارت مجلس به جواهرات و نماینده بانک ملی و بیوتات می‌توانند بیایند و سینه‌ریز قمرالسلطنه را دریافت دارند آن هم پس از سال‌ها که مفقود شده بود. در واقع این بود هیمنه و عظمت بانک ملی ولی امروز می‌بینیم نظام بانکی چنان حقیر شده که وام‌های کلان چند هزار میلیارد تومانی به متنفذان می‌دهد ولی در مقابل صدها هزار جوان ایرانی را برای دریافت وام ازدواج ماه‌ها سر می‌دواند و در نهایت بی‌معرفتی هزینه انتقال پول را هم از پانصد تومان به هفتصد تومان و طی روزهای اخیر به ۹۰۰ تومان افزایش داده است. حتی کار به آنجا کشیده که در ناحیه دورافتاده‌ای هم مدیر بانک دست به اختلاس چند صد میلیارد تومانی می‌زند. واقعاً که باید نشست و گریست.

در امریکا بر وام‌گیرندگان وام مسکن بهره ۲ تا ۴ درصدی تعلق می‌گیرد اما در نظام بانکی کشور ما برای وام ۸۰ میلیون تومانی، ۱۶۰ میلیون بهره و بازپرداخت در نظر گرفته شده و این در حالی است که ادعا می‌کنیم نزول‌خواری دشمنی با خداست! یکی از آیات عظام جناب آیت‌الله نوری همدانی اخیراً گفته‌اند: «آنقدر خواهم گفت تا رباخواری و جریمه بر بدهی‌های معوقه در نظام بانکداری برافکنده شود.» اما نظام بانکی کشور شیر نر خونخواره‌ای است که به این هشدارها توجهی نشان نمی‌دهد.

دولت باید نظام بانکی را از این حالت عجیب بیرون آورد و عده‌ای که سی و اندی سال است در رأس بانکداری کشور قرار گرفته‌اند برای بازنشستگی و استراحت تشریف برده تا به‌جایشان چهره‌های تحصیلکرده متخصص و خوشفکر در رأس نظام بانکی قرار گیرند.

گفت‌وشنود دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی با دکتر سیمین دانشور

به بهانه انتشار اثر تاریخی- ادبی «بی‌سرو سیمین»

«کوه سرگردان» کجاست؟

■ سیدجواد میرهاشمی

نخستین سالگرد استاد ایرج افشار در پنج‌شنبه هجدهم اسفند ۱۳۹۰ پیامکی از پیمان شوقی دریافت کردم: «سووشون برپاست. سیمین به جلال پیوست!» غروب همان روز علی دهباشی پیشنهاد ساخت فیلم مستندی از بانو سیمین دانشور را دادند. در زمان حیات اول بانوی داستان‌نویس ایران بخت یارم نبود ایشان را زیارت کنم و وعده دیدارمان به قیامت شد. دو بار تماس گرفتم که اجازه دیدار بگیرم، مرتبه اول صدای شکسته‌ای گفت: «خانم خواب هستند» و دیگر بار کسی تلفنم را جواب نداد و بعد هم کاهلی و گذشت روزگار و حال، خبر برپا شدن سووشون...

نمی‌دانستم با خود سیمین خانم تلفنی صحبت کردم یا سوسن خانم پرستارش، چون شنیده بودم خانم بیمار و بی‌حوصله است و کسی را به حضور نمی‌پذیرد. حال داشتم خواب می‌دیدم که قرار است از او فیلمی بسازم یا خواب می‌دیدم که دارم خواب می‌بینم که او دیگر نیست و از کفم رها زمان. صبح آدینه گوینده رادیو خبر فوت بانو دانشور را اعلام کرد. گفت‌وگوی جالبی بین پدر و مادرم صورت گرفت. پدر سیمین را همسر جلال می‌شناخت و مادر او را سیمین دانشور. مادر می‌گفت «حتی کوچه بن‌بستی هم به نام سیمین نخواهد شد. هر چند اتوبان جلال آل‌احمد همیشه ترافیک است.» گوینده رادیو پیام تصادفی در اتوبان آل‌احمد را گزارش می‌کرد.

ساخت فیلم مستند بهانه‌ای شد که نزد بیش از ۳۰ آموزگار مهربان شاگردی کنم و پُرسان شوم «سیمین دانشور که بود و رمز ماندگاری سووشون چیست؟» انگیزه ما برای گفت‌وگو با تمامی آموزگاران نخست ساخت و تهیه فیلم مستند بود. پیشنهاد امیرحسن چهل‌تن این بود که گفت: «این گفت‌وگو تاریخ شفاهی است و حیف است فقط بخشی از آن در فیلم استفاده شود...» و تصمیم به چاپ و نشر گفت‌وگوها گرفتیم و بی‌شک مهر جواد مجابی و آسیه جوادی مزید بر علت شد که مرا مانند فرزندی راهنمایی کردند تا راه را از بی‌راهه بشناسم و امید است به خطا نرفته و به‌خوبی شاگردی کرده باشم. اکنون بنا دارم برخلاف رویه مرسوم از روند تحقیق و شکل‌گیری این مرقومه چند خطی قلم‌اندازی کنم.

نوروز سال ۱۳۹۱ به اتفاق امید حبیب‌طاری‌فرد به خانه سیمین و جلال می‌رویم. چشم می‌چرخانیم. هیچ تغییری بین عکس‌های بایگانی چند دهه پیش با حال نمی‌بینیم و فقط جای سیمینِ جلال خالی است! «واقعاً کی مانده که بهش سلام کنم؟» اولین کتابی که از خانم دانشور تهیه کردم و خواندم مجموعه داستان «به کی سلام کنم؟» بود. نام کتاب خود دل می‌برد و داستان‌هایش را از بس خواندم شیرازه‌اش از هم گسیخته شده است. خاله ویکی (ویکتوریا) خواهر سیمین خانم ماجرای چگونگی آفرینش داستان را می‌گوید و دو باره و چند باره می‌خوانمش. از خانه دکتر دانشور بیرون می‌آییم و قله‌های سفیدپوش شده کوه‌های شمیران خودنمایی می‌کند.

هوای شمیران تا همین سال گذشته با نفس‌های نیما، جلال و سیمین پیوند خورده است. این دم و بازدم اگر دانشور را تهرانی کرده باشد که موجب فخر تهران است. «شیرازی بی‌نام» نام مستعاری است که سیمین دانشور برای مقالاتش در رادیو تهران و روزنامه ایران در سال ۱۳۲۰ برگزید و اولین مقاله‌اش را به نام «زمستان بی‌شباهت به زندگانی ما نیست» به طبع رسانید. حال اگر دختر شیرازی را دختر شمرون نام بگذارند جای گله نیست، زیرا خانه سیمین در شمیران خانه مادر غم‌ها و خواهر شادی‌ها بوده است و بن‌بست ارض در تهران کوچه آشتی‌کنان.

کتاب «وداع با سارتر» اثر سیمون دوبووار آخرین گفت‌وگو با ژان پل سارتر را که ورق می‌زنم جای خالی چنین کتابی را بیش از پیش احساس می‌کنم. مگر نه اینکه سیمین و جلال را با سیمون دوبووار و ژان پل سارتر مقایسه می‌کردند؟

از سارتر و دوبووار نوشتم! بجاست یادی کنم از مرتضی کیوان و پوری سلطانی که طول ازدواجشان ۶۹ روز بیشتر به درازا نکشید و هنوز سلطانی از کیوان با شور و حرارت دیروز صحبت می‌کند. حالا چرا کیوان و سلطانی؟ دانشور در گفت‌وگویی با ناصر حریری می‌گوید: «...یکی از کسانی که به خانه ما می‌آمد مرتضی کیوان بود که تشویقم کرد قصه‌های پراکنده‌ام را در یک مجموعه بیاورم و خودش ترتیب چاپ کتاب آتش خاموش را داد». این اتفاق فرخنده در اردیبهشت سال ۱۳۲۷ رقم خورد.

آری، این مرتضی کیوان بود که استعداد سیمین دانشور را کشف کرد و به او پرچم اولین داستان‌نویس زن ایرانی را داد تا سیمین الگوی فرهنگی زنان شود. بگذریم که حال تمام قبله‌نماها چینی و درفش کاویانی وارداتی است! سلطانی و دانشور هر دو به همسران فقید خود وفادار می‌مانند، ولی کافی است به بعضی از پرسش‌هایی که موجب رنجش سیمین خانم می‌شود نگاه بیندازیم تا بدانیم جهان مردان چه نامهربان است با شهرزاد قصه‌گویش، توفیق سووشون و خوش نشستن شاهین خوش‌اقبال بر شانه سیمین را کفتر جلد جلال می‌پندارند و بس.

مجید طالقانی، مدیر داخلی انتشارات خوارزمی محبت کرد و اولین چاپ کتاب سووشون را از همسر زنده‌یاد علیرضا حیدری، مهین شاهیده به امانت گرفت. طلوع سووشون تیرماه سال ۱۳۴۸، بی‌تقدیم‌نامه. از چاپ دوم سووشون دارای تقدیم نامه می‌شود: «به یاد دوست، که جلال زندگیم بود و در سوگش به سووشون نشسته‌ام. سیمین». یاد آن روایتی افتادم که در باب سووشون می‌گفت: «وقتی سووشون درآمده بود جمع کافه‌نشین زیج نشسته بودند که کار آقاجلال است و مردمی که به قول آقاجلال باور ندارند زن جز بند رخت، آشپزخانه و رختخواب کاری به دنیا داشته باشد، باور نداشتند سیمین خانم حتی پیش از آنکه آقاجلال سرخورده از نجف برگردد، در این مقوله فرس رانده بود و مکتوباتش به قول پرویز داریوش جای انکار نمی‌گذاشت، اما وقتی جزیره سرگردانی درآمد دیگر سال‌ها بود آقا جلال نبود و جای آن بود که اهل نقد جست‌وجو کنند نقشی را که سواد و دانش سیمین خانم داشت در کارهای آل‌احمد در آن ۲۰ سال. این خود کاری تحقیقی می‌تواند بود برای اهل بخیه. انگار وقتی سارتر می‌رفت تازه جماعت اندازه سیمون دوبووار را دانستند.»

دیگر نیازی به شرح نیست که سووشون پیش از غروب جلال به طبع رسیده است و جلال آل‌احمد خود شاهد آفرینش کتاب از چرک‌نویس تا پاک‌نویس بوده است. در گپ و گفت‌های نوروزی آغاز تحقیق فیلم دوستی تأکید می‌کرد «تو کارآگاه نیستی و مستندساز هستی!» این جمله در خیلی از مواقع کاربردی شد و کمک حالم. سه‌شنبه بیست و هفتم تیرماه سال ۱۳۹۱ شکم به یقین تبدیل شد که «کوه سرگردان» غایب از نظر است. در مسیر رفتن به خانه لیلی ریاحی دخترخوانده و خواهرزاده سیمین خانم ناخواسته دوستی را دیدیم که پرهیز داد از اطناب در پرسش «کوه سرگردان کجاست؟» نمی‌دانست و اصلاً نگفتم به کویر مرنجاب رفتم و با امید طاری‌فرد شب را صبح کردیم شاید ساربان سرگردان با کاروان شتر برایمان آب، نان و خبری بیاورد! نیکبخت نبودیم و به غیر از جشن و سرور جوانان که از شهر سر به بیابان گذاشته بودند و در هتل هزار هزار ستاره بی‌منت پروردگار شادمان بودند هیچ ندیدیم. آخرین تمنایم در این معرفی‌نامه آن است که روزی بتوان از کوه سرگردان نشانی یافت.